

مثل‌های مشترک فارسی و یمنی

سهیل یاری گل‌دژه

با بررسی مثل‌نامه‌های فارسی و عربی، متوجه شباهت‌های بسیاری میان مثل‌های این دو فرهنگ می‌شویم. اگرچه در کشورهای عربی مثل‌های مشترک فراوانی رایج است اما امثالی نیز دیده می‌شود که گویی تنها در یکی از آن کشورها به کار می‌رود. در این میان چهار کشور عراق، سوریه، فلسطین و یمن، جایگاه برجسته‌ای دارند. نگارنده در یادداشت‌های جداگانه‌ای، به بررسی مثل‌های مشترک این کشورها با امثال فارسی پرداخته است. در این مقاله به بررسی امثال مشترک و یکسان فارسی و یمنی پرداخته می‌شود:

۱

آبرو مثل روغن است، اگر ریخت جمع شدنی نیست. | آبرو قطره‌ای است، وقتی که ریخت دیگر ریخت. | آبروی رفته بر نمی‌گردد. (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۱/۱۷۷).

در عربی:

التَّامُوسُ مِثْلُ الرَّجَّاحِ فَلَا اِكْتِسْرَ مَا عَادَ يَرْجَعُ (الأکوع، ۱۴۲۵: ج ۲/۱۳۰۹). آبرو مانند شیشه است، اگر بشکنند، درست نمی‌شود.

۲

آبی از او گرم نمی‌شود. (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۱/۱۸۲).

در عربی:

ما یحمی الما (الأکوع، ۱۴۲۵: ج ۲/۱۰۸۲). آبی گرم نمی‌کند. (ناتوان و بی‌تأثیر است).

۳

ته تغاری. (دهخدا، ۱۳۷۷: ج ۹/۷۱۶۵).

در عربی:

أَخِرَ الْعُنُقُودُ: آخرین دانه خوشه انگور. | | أَخِرَ رَبِيبَ الْعُطَا (الأكوع، ۱۴۲۵: ج ۱/۲۹، ۳۱): آخرین مویزسبد.

۴

اگر ملاً بگوزد، مکتب خودش رامی آلاید. | | پیش نماز که بگوزد، پس نماز می ریند. (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۱/۳۹۴، ۶۶۲).

در عربی:

إِذَا لَقِدَ صَرَطَ الْمُعَلِّمِ / الْفَقِيهِ خَرِبُوا الدَّرْسَةَ (الأكوع، ۱۴۲۵: ج ۲/۹۵۴): اگر معلم / ملاً بگوزد، دانش آموزان خواهند ریید.

۵

به ملاً نصرالدین گفتند: «طنابت را بده»، گفت: «رویش ارزن پهن کرده ام!». | | به ملاً نصرالدین گفتند: «طنابی بده برویم هیزم بیاوریم»، گفت: «رویش بلغور پهن کرده ام!».

در عربی:

عَرِنِي السَّلَّةَ، قَالَ: «فِيهَا الطَّحِينُ»: (گفت): سبدت را به من امانت بده، گفت: «آرد در آن هست!». | | عَرِنِي السَّبْكَهَ، قَالَ: «فِيهَا بَيْضُ»: (الأكوع، ۱۴۲۵: ج ۲/۷۰۹): (گفت): تورت را به من امانت بده، گفت: «تخم در آن هست!».

۶

حکایت چنان شنودم که پیری صد ساله، گوژپشت، سخت دو تا گذشته و بر عکازه ای تکیه کرده همی رفت. جوانی به تماخره وی را گفت: «ای شیخ! این کمانک به چند خریده ای؟ تا من نیز یکی بخرم.» پیر گفت: «اگر صبر کنی و عمر یابی خود رایگان یکی به تو بخشند، هر چند بپرهیزی.» (عنصر المعالی، ۱۳۸۳: ۵۸).

در عربی:

بِكَمِ الْقَوْسِ يَا وَالِدَ؟ قَالَ: «عَيَّجِي لَكَ بِلَاشٍ» (الأكوع، ۱۴۲۵: ج ۱/۲۹۳): (پسری به پدر گفت): ای پدر! بهای این کمان (پشت خمیده) چند است؟ پدر گفت: «آن را رایگان به دست خواهی آورد!»

۷

خریک بار پایش به چاله (گودال، توپل) می رود. | | خریک بار پایش توکت موش رفته، دیگه

نمی‌رود. | | خریک بارازیک جاغرق می‌شود. | | خری که یک پایش درسوراخ رفت، دیگر از آن جانمی‌گذرد. | | خرکه یک بارپایش به چاله/گودال رفت، دیگر از آن راه نمی‌رود. | | خره که یک دفعه پایش توچاله رفت، دیگه از اون طرف نمی‌رود. (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۱/۸۹۸، ۹۰۳، ۹۰۴).

درعربی:

ما یجدّم الجمار لیسانه إلامرّه واحده (الأکوع، ۱۴۲۵: ج ۲/۱۰۷۸): خریک بارزبان خود رامی‌گزد. (خردمند از سوراخی یک بارگزیده می‌شود).

۸

خیرت برای مردم و شرت برای من. (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۱/۹۳۸).

درعربی:

شرك لنا و خیرک لعیزنا (الأکوع، ۱۴۲۵: ج ۱/۶۰۹): شرت برای ما و خیرت برای دیگران.

۹

دنیا دارمکافات است. | | دنیا مکافات خانه است. (دهخدا، ۱۳۸۳: ج ۲/۸۲۸، ۸۲۹).

درعربی:

تکاد الدنيا تكون دار جزاء (الأکوع، ۱۴۲۵: ج ۱/۳۳۹): دنیا مکافات است.

۱۰

دو بادام دریگ پوست. | | دو مغز دریگ پوست بودن. (دهخدا، ۱۳۸۳: ج ۲/۸۴۲).

درعربی:

حزین فی لباس (الأکوع، ۱۴۲۵: ج ۱/۳۶۷): دو تن دریگ پیراهن.

۱۱

ریگ درکفش داشتن (دهخدا، ۱۳۸۳: ج ۲/۸۸۷).. | | ریگ درکفشش دارد. | | ریگ درموزه دارد. (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۱/۱۱۱۰).

درعربی:

فی المخله حجر/حصمه (الأکوع، ۱۴۲۵: ج ۲/۷۸۲): درتوبره سنگی/ریگی دارد.

۱۲

سربه سر. (دهخدا، ۱۳۷۷: ج ۹/۱۳۵۶۶)

در عربی:

راس براس (الأکوع، ۱۴۲۵: ج ۱/۵۱۶): سربه سر.

۱۳

سر بی آب می تراشد. (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۱/۱۱۷۱).

در عربی:

بِيحْلُقُ عَفُورًا يَبِيسُ (الأکوع، ۱۴۲۵: ج ۱/۳۰۶): سر بی آب می تراشد.

۱۴

سرفه گوز را پنهان نمی کند. (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۱/۱۱۸۰).

در عربی:

غَطَّى الصَّرَطَ بِالْخَنَخَنَةِ (الأکوع، ۱۴۲۵: ج ۱/۱۲۱۱): می خواهد گوزش را با سرفه پنهان کند!

۱۵

سنگ بردل نهید و صبر کنید. (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۱/۱۲۱۱). | | سنگ صبر بردل بستن. | |

سنگ بردل نهادن. (دهخدا، ۱۳۸۳: ج ۲/۹۹۱، ۹۹۲).

در عربی:

ارزم على الشّودا حَجْرًا (الأکوع، ۱۴۲۵: ج ۱/۱۵۹): سنگ بر جگر بیفشار.

۱۶

سنگ را سنگ می شکنند. (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۱/۱۲۱۳).

در عربی:

ما تِكْسِرُ الحَجْرَ الا اِخْتَهَا (الأکوع، ۱۴۲۵: ج ۲/۱۰۲۱): سنگ را سنگ می شکنند.

۱۷

صد تا کلاغ سیاه را تیر کمانی بس است. | | صد پرنده با سنگی. | | صد گنجشک را یک سنگ

بس است. (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۱/۱۲۸۶، ۱۲۹۰). | | هزار کلاغ را یک کلوخ (سنگ) بس است

(دهخدا، ۱۳۸۳: ج ۴/۱۹۷۷)..

در عربی:

رَجْمَهُ تَطْيِرْمِيَّةَ عُرَابٍ: با سنگی صد کلاغ رامی توان پراند. | | حَجَرَ تَطْيِرْ عُرَاتَيْنِ (الأكوع، ۱۴۲۵: ج ۱/۵۲۷): با سنگی دو کلاغ رامی توان پراند.

۱۸

عقل آدم بلندقد تا قوزک پایش است. (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۱/۱۳۳۰).

در عربی:

الطَّوِيلُ عَقْلُهُ فِي سَيْفَانِهِ / عَقْلُ الطَّوِيلِ فِي سَيْفَانِهِ (الأكوع، ۱۴۲۵: ج ۱/۶۸۰، ج ۲/۷۲۰): عقل انسان دراز، در ساق پایش است.

۱۹

قناعت‌گره بادامی بسازد. (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۲/۱۳۸۷). | | قانع به نانی سیر (دهخدا، ۱۳۸۳: ج ۲/۶۹۳).

در عربی:

المَقْتَنُ يَفْرَحُ بِبُصَالِي (الأكوع، ۱۴۲۵: ج ۲/۱۱۵۲): قانع به پیازی شاد می‌شود.

۲۰

مرده از قبرستان برنمی‌گردد. | | مرده را اگر در قبر بگذارند، دیگر برنمی‌گردد. | | مرده که به قبرستان رفت، دیگر برنمی‌گردد. (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۲/۱۶۶۴، ۱۶۶۵، ۱۶۶۶).

در عربی:

مَا مَيِّتَ رَجَعَ مِنْ مَجْتَه (الأكوع، ۱۴۲۵: ج ۲/۱۰۷۲): مرده از قبر برنمی‌گردد.

۲۱

مرگ شتری است که در (پیش) خانه همه کس زانو می‌زند (می‌خوابد). (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۲/۱۶۷۶).

در عربی:

الموتِ مِثْلَ النَّدَى مُطِلٌّ عَلَى كُلِّ جَبَا (الأكوع، ۱۴۲۵: ج ۲/۱۲۹۶): مرگ قطره بارانی است که بر هر بامی می‌نشیند.

۲۲

وقتی شیر به بیشه نیست، روباه پابازی می‌کند. | | شیروقتی / که در میدان نباشد، روباه میدان دار است. (ذوالفقاری، ۱۳۸۹، ج ۱/۱۲۷۵، ۱۲۷۶، ج ۲/۱۸۳۸).

در عربی:

إِذَا لَغَابَ الْأَسَدُ تَرَنَدَعَ الدَّرِينُ (الأکوع، ۱۴۲۵، ج ۱/۱۱۷، ج ۲/۹۴۹): شیر که نباشد، روباه می‌رقصد.

۲۳

هرچه در دل بود از جبهه عیان می‌گردد. (ذوالفقاری، ۱۳۸۹، ج ۲/۱۸۵۸).

در عربی:

مَا بَاتَ فِي الْقَلْبِ أَصِيحٌ فِي الْوَجْنِ (الأکوع، ۱۴۲۵، ج ۲/۱۰۰۹): آن چه در دل است، بر چهره آشکار می‌شود.

۲۴

هر سنگی از این آسمان افتاد، میان سر من است. | | هر چه سنگ آید (است) به (مال) پای لنگ آید (است). | | هر سنگی برای پای لنگی. | | هر سنگ به پای بزلنگ. | | هر کجا سنگ است، به پای احمد لنگ است. | | هر چه سنگه، پای احمد لنگه. | | هر کجا سنگی است، بر پای لنگی است. | | هر کجا دنگ است، بر سر لنگ است. | | هر جا نیش است، مال پای درویش است. | | هر چه بلا می‌آید، سرمبتلا می‌آید. | | اگر از کوه سنگ بیفتد، به پای من می‌خورد. | | اگر از پی آب برود، چشمه خشک می‌شود. | | بلا به آفت زده می‌رسد. | | بلا همیشه به جان آدم دردمند می‌ریزد. (ذوالفقاری، ۱۳۸۹، ج ۱/۳۲۴، ۳۲۵، ۵۳۶، ج ۲/۱۸۵۵، ۱۸۶۰، ۱۸۷۱، ۱۸۷۶). | | اگر سنگی ز گردون اندر آید / همانا عاشقان را بر سر آید [اسعد گرگانی]. | | محنت زده راز هر طرف سنگ آید. | | هر جا سنگ است به پای لنگ است. (دهخدا، ۱۳۸۳، ج ۳/۱۵۰۴، ۱۹۱۱).

در عربی:

لَوْ تَنَزَّلَ حَجَرٌ مِنَ السَّمَاءِ مَا تَفْرَحُ إِلَّا فِي رَأْسِ الضَّعِيفِ: اگر سنگی از آسمان بیارد، فقط بر سر بیچاره می‌خورد. | | الْحَجَرُ تَلْحَقُ الدَّلِيلَ / مَا تَلْحَقُ الْحَجَرُ إِلَّا الدَّلِيلَ (الأکوع، ۱۴۲۵، ج ۲/۴۰۸، ۹۸۴): سنگ به بیچاره می‌خورد.

۲۵

یک سال بخور نان و تره، هر سال بخور نان و کره (یا مرغ و بره) (دهخدا، ۱۳۸۳، ج ۴/۲۰۴۵). | | یک سال بخور باد و خاک، صد سال بخور نان پاک. | | یک سال بخور (بخورم) نان و تره / صد سال (یک عمر) بخور (می‌خورم) نان و کره. (ذوالفقاری، ۱۳۸۹، ج ۲/۱۹۸۵).

در عربی:

مَنْ أَكَلَ عَلَى الْبُصْيَلِهِ سَنَّهُ أَكَلَ عَلَى الْعَسِيْلِهِ سِنِينَ (الأكوع، ۱۴۲۵: ج ۲/۱۱۷۰): هرکه یک سال پیاز بخورد، سال‌ها عسل خواهد خورد.

۲۶

یک عنایت/حمایت/التفات قاضی به از هزارگواه/بهبتر از صدگواه. (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۲/۱۹۷۳).

در عربی:

رَغْبَةُ الْقَاضِي وَلَا كَثْرَةُ الشُّهُودِ/شَفَّ الْقَاضِي وَلَا أَلْفُ شَاهِدٍ (الأكوع، ۱۴۲۵: ج ۱/۵۳۶، ۶۱۲): یک عنایت قاضی به‌تر از هزارگواه است.

منابع

- الأكوع، إسماعيل بن علي، (۲۰۰۴/۱۴۲۵). الأمثال اليمانية، ۲، صنعاء: إصدارات وزارة الثقافة والسياحة.
- دهخدا، علی‌اکبر. (۱۳۸۳). امثال و حکم. چاپ دوازدهم، تهران: امیرکبیر.
- _____ (۱۳۷۷). لغت‌نامه. زیر نظر محمد معین و سید جعفر شهیدی، چاپ دوم، تهران: دانشگاه تهران.
- ذوالفقاری، حسن. (۱۳۸۹). فرهنگ بزرگ ضرب‌المثل‌های فارسی. ۲، چاپ دوم، تهران: معین.
- عنصرالمعالی کیکاووس. (۱۳۸۳). قابوس‌نامه. به اهتمام و تصحیح غلامحسین یوسفی، چاپ سیزدهم، تهران: علمی و فرهنگی.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی